بررسی سطح 57، 58 و 59 تکامل

بررسی سطح ۵۷ تکامل

دیروز فایل بررسی سه سطح قبلی رو منتشر کردم و شب هم برای شناخت سطح 57 تمرکز کردم اما خواب بخصوصی ندیدم. یعنی خوابی که دیدم رو چندان درست یادم نمیاد و ادبیات چندان مناسبی هم برای توصیف همین چیزی که یادمه ندارم.

این اتفاق خاصی نیست و گاها اوایل آشنایی با یه سطح که مفهوم جدیدی داره پیش میاد.

علاوه بر این مسائل، یه مزاحمت انرژیکی رو حس کردم. سطح مزاحمتش معمولی بود. حدس میزنم سطح 4 تکامل باشن. کارشون رو در سکوت انجام

میدادن. اینکه از کجا اومده بودن و دقیقا چه هدفی داشتن رو نمیدونم. سبک کارشون یکم منو یاد جادوگرها میندازه.

.

.

.

امروز خواب پر و پیمونی دیدم و حدس میزنم این سطح، یه ربطی به جمله ی معروف شیطان در جزئیات هست داره. این اصطلاح در زبان فارسی کاربرد چندانی نداره اما به موضوع جالبی اشاره میکنه.

بخش اول خواب های امروزم، درمورد این بود که فقط با بررسی جزئیات هست که میشه ایرادات مهم بعضی از پروژه ها یا سیستم ها یا عملکردها رو درک

کرد. وقتی یه نگاه کلی میندازی ممکنه چند تا ایراد خودنمایی کنه اما این ایرادات، توصیف کننده ی کیفیت خروجی سیستم نیستن.

مثلا خروجی یه فرهنگ رو بررسی میکنی و میبینی که به مراتب، خیلی قدرتمندتر و بانفوذ تر از یه فرهنگ دیگه است که دقیقا همین ویژگی های منفی یا مثبت رو داره اما فرهنگ دوم، لزوما چندان قدرتمند هم نیست.

همچین مواقعی، مرور جزئیات، اهمیت زیادی داره.

بحث اینه که بررسی و مرور و تحلیل جزئیات، کار ساده ای نیست و بستگی به این داره که شما چه اندازه مهارت های روانی مختلفی رو به کار بگیرید.

آخرین خوابی که به یاد میارم از این قراره که توی یه مدرسه حضور داشتم. اون روز معلم نداشتیم و هوا هم بارونی و آرامش بخش بود. سراغ گوشه ای از مدرسه رفتم که شباهتی به یه سرداب داشت تا بتونم عمیقا فکر کنم.

قصدم این بود که اتفاقات مهم گذشته ی خودم رو مرور کنم و جزئیاتی رو بررسی کنم که ممکنه تا امروز، چندان بهشون توجهی نکرده باشم.

وقتی سعی میکردم وارد حالت تمرکز عمیق بشم، انرژیم حالت غم انگیز و نوستالژیکی پیدا میکرد که شبیه یه موسیقی بی کلام و ناراحت کننده و کمابیش دلهره آور بود. این موسیقی، تصویری از اتمسفر رویدادهای مهم زندگیم به حساب میومد و به خودی خود، حالت قداست آمیزی نداشت.

متوجه همکلاسیام شدم که دارن فردی رو تعقیب میکنن. تمام مدت، یه نفر داشت از کوچه ی جلوی مدرسه، سعی میکرد منو دید بزنه و بچه ها که خوششون از پسرای غریبه نمی اومد، بهش واکنش بدی نشون دادن.

پسره دچار نوعی جنون شده بود و داشت توی مدرسه میپلکید و بچه ها هم افتادن دنبالش تا کونشو پاره کنن. اون لحظه متوجه شدم که طرف، عقل و هوش نرمالی داشته ولی تلاشش برای هماهنگ شدن با انرژی من و جاسوسی توی کارام، بهش آسیب زده. هیخ هیخ هیخ

به خیال خودش فکر کرده خیلی زرنگه که میتونه فکر منو بخونه و اطلاعات ثبت کنه.

.

.

.

ساعت نزدیک ۱۱ شبه و از صبح تاحالا هی این دست و اون دست کردم و خواب جدیدم رو ننوشتم.

قبل از خواب، برای شناخت بیشتر سطح ۵۷ مراقبه انجام دادم. در دنیای خواب میدیدم که توی یک مدرسه هستم و چندان هم محیطش چنگی به دلم نمیزد. دوست داشتم که میشد به شکل معنادارتری درس خوند و زندگی کرد. درواقع طالب یک زندگی شهودی بودم.

از عرف اون مدرسه و جامعه خوشم نمی اومد و درنظرم نمیتونست گرسنگی ذهنیم رو برطرف کنه و لزوما تاثیر مثبتی هم روی آینده ام نداشت.

تصمیم گرفتم با قانون دل خودم پیش برم و جوری با محیط اطرافم تعامل کنم که فکر میکنم بهتره.

چند تا پالت آرایشی تهیه کردم برای اینکه ظاهرم رو تغییر بدم. قصد داشتم متناسب با هر هدف و محیطی، گریم متفاوتی انجام بدم تا بتونم تاثیر متفاوتی ایجاد کنم یا به افراد خاصی نزدیک بشم.

یه معلمی داشتیم که ظاهر خوبی داشت و بدجوری روی عرف جامعه اسکی میرفت. همه‌ی بچه زرنگا دوستش داشتن.

واقعیت اینه که معلم خیلی سخت گیری بود و ازش حساب میبردیم و قدرتشچ داشت و نمره‌ی همه مون رو افزایش بده. البته تلاشش روی من تاثیری نداشت.

یه مشق سنگین مرتبط با درس ریاضی بهمون داد و من یادم رفت که بنویسمش. حس میکنم ذهنم عمدا یاری نکرد چون انرژی شهودیم سعی داشت به جریان بیوفته و شرایط رو به نفع من تغییر بده.

ننوشتن مشق، میتونست عواقب سنگینی داشته باشه ولی با خودم فکر کردم که دلیلی نداره یه دانش آموز، به خاطر ننوشتن مشق، زجر بکشه.

معلمه، اولش که وارد کلاس شد، چشمش به پالتای آرایشیم که میانداختمشون توی کیفم افتاد. فکر میکنم از رنگ زرد و نقره ای برای گریم استفاده کردم. معلمه انگار خوشش از این چیزا می اومد. مرد جوونی بود که سعی داشت خودشو سر سنگین نشون بده ولی به نظرم به ظاهر خودش و بقیه هم اهمیت زیادی میداد.

دانش آموزای درس خون، همونطور که گفتم، یارو رو میپرستیدن و حتی توی وقتای آزادشون، تدریس این بابا سر کلاسای دیگه رو نگاه میکردن.

معلم گفت که دفتراتونو بذارید روی میز تا مشقاتون رو ببینم. بغل دستیم بهم گفت که حتی اگر مشق ننوشتی، دفتر ریاضیتو الکی بذار روی میز. لزوما همه ی دفترا رو چک نمیکنه. ولی با کونده پر رویی، صرفا دستمو گذاشتم روی میز و لبخند ملیحی زدم و به دستام که حس میکنم هاله ی نقره ای گرفته بود نگاه کردم.

معلمه متوجه شد مشق ننوشتم و کمی حرف بارم کرد اما نمیدونم چرا انرژیش اذیتم نمیکرد. به نوعی تاثیر پنهانم روی ذهنش رو حس میکردم.

اون خط کشش رو برداشت تا منو بزنه اما کاملا متوجه شدم که دستش رو گذاشت روی سرم و روی دست خودش میزد تا زیاد دردم نگیره. اما نه تنها اون درد کم، اذیتم نمیکرد بلکه داشتم لذت میبردم. درک نمیکردم ازینکه یه مرد جذاب داره تنبیهم میکنه لذت جنسی میبرم یا خوشحالم که طعمه ام تحت تاثیرم قرار گرفته و قراره به زودی بهش نزدیک تر شم و سر از داستان زندگیش در بیارم.

اون روی واقعی خودش و افکار واقعیشو به بچه درس خون هایی که مسخش شده بودن نشون نمیداد.

نخبه ها جزو سرمایه هاش بودن و ازشون برای افزایش ثروت و قدرتش استفاده میکرد اما میتونست از من استفاده ی دیگه ای کنه و منم با این موضوع مشکلی نداشتم. بی صبرانه منتظر فرصتی بودم که به مهم ترین رازهاش پی ببرم و بهش آسیب بزنم و روشو سیاه کنم.

شیطان در جزئیات بود. ظاهر این مرد، ایرادی بیشتر از ایرادات واضح در عرف جامعه نداشت. این جزئیات زندگیش بود که نشون میداد چقدر موجود خطرناک و شروریه.

.

.

.

ساعت نزدیک 4 بعد از ظهره. دیشب هم قبل از خواب، برای شناخت بیشتر سطح 57 مراقبه انجام دادم.

یه خوابی دیدم که ممکنه ربطی هم به این سطح داشته باشه اما در نظرم، کمی جنس متفاوتی داره. خواب میدیدم که توی یه برکه ای هستم. اونجا اکوسیستم شلوغی داشت و پر از پرنده و محیطای پویا بود. خشکی های متعددی توی آب وجود داشت و انرژیش هم در ظاهر، خوب به نظر میرسید.

این پرنده ها و حیوونای توی برکه هم از گونه های مختلفی بودن. خیلیاشون رو اصلا توی زندگیم زمینیم ندیدم.

من و چند تا از دوستام، انگار سعی داشتیم کمک کنیم که بین این حیوونا مشکلی به وجود نیاد یا مطمئن

بشیم که وضعیت امنی دارن. یه سری از مشکلاتشون رو حل کردیم.

روی یکی از خشکی های کوچیک ایستاده بودم که میدیدم چند تا از این پرنده ها، هی دامن منو با منقارشون میکشن و انگار سعی دارن چیزی بگن. میتونستم حس کنم که نگران هستن و دوست دارن که برم توی برکه و جزئیاتی رو از نزدیک ببینم که نگران کننده است اما در حالت عادی به چشم نمیاد.

در حالت عادی، ممکن بود صرفا اینطور به نظر بیاد که پرنده ها دارن اذیت میکنن یا میخوان بازی کنن ولی حس نگرانی از توی چهره و رفتارشون مشخص بود.

برکه و آب، برای من نماد تفکر شهودی هم هست. آب ویژگی سیالی داره و در عین حال، میتونه نوع متفاوتی از جامعه و حیات رو درون خودش داشته

باشه. به شکل جدی با زندگی موجودات خشکی هم پیوند خورده و شبیه یه نیرویی هست که در ظاهر، خیلی پیش پا افتاده و رایجه اما هم میتونه به خطر بیوفته، هم نیاز بهش جدیه و هم کیفیتش اهمیت زیادی داره و تاثیرش روی زندگیمون میتونه خیلی بیشتر از چیزی باشه که فکرشو میکنیم. در نظرم بیراه نیست که خیلی از تفسیرگرا، آب رو به ناخودآگاه موجود زنده تشبیه میکنن.

گاهی به نظر میاد که وضعیت روانی آدم خیلی خوب و اوکیه ولی مرور جزئیاتش میتونه مفید باشه.

مرور جزئیات، نیاز به صبر و حوصله داره، نیاز به آدمی داره که حوصله ی شنیدن داستان رو داشته باشه و بتونه که با داستانی که میشنوه به همزادپنداری برسه. درمورد کشف نابهنجاری، داستان

فقط جنبه ی سرگرم کننده نداره بلکه راهی برای ردگیری الگوهای ویروسی هست.

توی خواب دیگه ای میدیدم که توی جمع یه سری از دوستای جدید هستم. اونجا مثل یه جمع رندوم بود که به طور اتفاقی دیدمشون و لزوما از همه شون خوشم نمی اومد. یکی از دوست پسرای سابقم اونجا حضور داشت که باهاش یه رابطه ی کارمیک بسیار متشنج دارم.

توی این سال ها همیشه خوابش رو میدیدم ولی اولین بار بود که میدیدم اینقدر از دستم حرص خورده و عصبانیه. در نظرم همیشه با چهره ای معتاد و حیله گر که نگاه حقیرانه ای بهم داره ظاهر میشد و میدونستم که منو دختر ساده لوحی میدونه که راحت میشه فریبش داد.

توی این خواب، یه گوشه منو کشید کنار و با حالتی که عصبانی بودن ازش میبارید، تهدیدم کرد که میتونه راحت درمورد کوچکترین مسائل زندگیم به این آدمای غریبه اطلاعات بده.

پوزخندی زدم و گفتم هیچ مشکلی ندارم که درموردم بهشون بگی و چیزی توی زندگیم پیدا نمیکنی که از دیده شدنش پیش غریبه ها نگران باشم.

وقتی از خواب بیدار شدم، اولش کمی تعجب کردم که چرا چهره ی این داداشمون این دفعه اینقدر عصبی بود. من که همیشه به خودش و هم پیاله ای هاش انتقادای تند و تیزی میکردم ولی چرا این سری اینقدر به هم ریخته بود و مستی از سرش پریده؟

یادم اومد که همین چند وقت پیش یه داستان پرجزئیات از زندگیش رو برای افرادی فرستادم که

همیشه ازشون میترسه و خوشش هم نمیاد که گذرش بهشون بخوره. این کارو هم کاملا از روی کینه و با اهداف بدی انجام دادم و خوشحالم که باعث شدم که سطل عن روی اعصابش کج بشه.

زندگی من اینطوریه که هر چی بیشتر روش زوم کنی، نهایتا بیشتر دلت برام میسوزه و ممکنه از روی ترحم، یه کمکی هم بهم انجام بدی. من با ریاکاری و مفت بری رشد نکردم که حالا نگران رو شدن دستم باشم. اگه تا حالا هم آدمایی مثل منو ندیدی بابت اینه که با صنف ناجوری معاشرت کردی. معلومه تا حالا جای سفت نشاشیدی خوشتیپ.

.

.

.

بررسی سطح 58 تکامل

شاید اینطور به نظر بیاد که خیلی زود سراغ بررسی سطح جدید رفتم اما توی کتاب های قبلی، معمولا بخش زیادیش به نامه ها و چرت و پرتای دیگه اختصاص داشت که البته به نظرم چیز بدی نبود ولی این روزا تو فاز نامه نوشتن نیستم چون خواب شخص خاصی رو ندیدم که بخوام نامه بنویسم.

بیشتر اوقات، مشغول بازی و آرایش کردن و وب گردی هستم و حال خوبمو هم تا حد زیادی مدیون قرص اعصاب هستم که سطح سروتونین بدنمو در حد خوبی نگه میداره.

دیشب برای شناخت بیشتر سطح 58 مراقبه انجام دادم. در دنیای خواب، یک الگو به شکل واضح تکرار

شد. آدم هایی رو میدیدم که لزوما آسیب خاصی بهم نزدن ولی توجهم به الگوهای رفتاری و صحبتای ریزی جذب میشد که انجام میدادن و میتونستم حدس بزنم این جزئیات، قراره این آدما رو مستعد بروز چه رفتاری کنه.

در ادامه هم میدیدم که اون رفتارهای مخرب که توی حدس و گمان من میومد رو در حق بقیه انجام میدادن و اگر هم در حق من پیاده اش نکردن بابت این بود که موقعیت مناسبی براشون فراهم نشد یا در بهترین حالت، زورشون بهم نرسید.

این الگو شاید شما رو یاد قضاوت های ریز و درشت و چهره بینی رایج در جامعه بندازه. شاید توی جوامع شما مردم ابعاد بالا کمتر به چشم بخوره ولی توی

زمین که خیلی رایجه. حتی حس میکنم اخیرا رایج تر هم شده.

تو وب فارسی، یه مدل از این قضاوتا که خیلی شنیدمش، درمورد تشخیص زن سلیطه است. مثلا میگن زنی که زیاد کانسیلر زیر چشمش میزنه یا ابروهاش تتو هست یا حتی اسمش مهسا یا فلان اسامی دیگه است سلیطه ای بیش نیست.

نمونه ی این مدل حرفا رو توی جمع آتلانتیسیا و عرفانای خاله زنکیشون هم زیاد دیدم و بذارید حساب و کتاب این مدل قضاوتا رو از مهارتی که توی این سطح ممکنه باهاش رو به رو بشیم جدا کنم.

شاید واقعا احتمالش زیاد باشه که یه زنی که زیاد کانسیلر میزنه یا ابروهاش تتو هست سلیطه از آب در بیاد اما همچین قضاوتی، لزوما جامع و مانع نیست و

خروجیش هم قرار نیست کمک کنه که شما یه تعامل امن و مدیریت شده با همچین فردی داشته باشید.

هدف از کسب مهارت های روانی این نیست که شما هی بدبین تر و منزوی تر بشید.

قضاوت از روی جزئیات، بیشتر از ظاهر، وابسته به تحلیل و بررسی حرفایی هست که یه نفر میزنه و الگویی که در استفاده از کلمات و جملات داره. نکته ی دیگه اینه که شما ممکنه به راحتی در مورد این مهارت، دچار اشتباه بشید یا از نتایجی که به دست میاد، استفاده ی اشتباهی کنید.

پشتوانه ی استدلالی مثل اینکه اگه یکی زیاد کانسیلر میزنه پس سلیطه است، مشاهده ی جزئیات و داستان زندگی دخترایی که زیاد کانسیلر میزنن هست اما لزوما روش جامع و مانعی نیست چون شما میتونید

به راحتی خانومای سلیطه ای رو پیدا کنید که نه تنها کانسیلر نمیزنن بلکه زیر چشمشون هم حسابی گود افتاده.

این مجموعه رفتارایی که برای رسیدن به یک استدلال به کار میره هم معمولا اینقدر زیاده که نمی تونید به راحتی خلاصه بگید و براش اسم بذارید و حتی چیزی فراتر از هاله بینیه.

شما از طریق هاله بینی میتونید اطلاعات زیادی رو استخراج کنید و اتفاقا این روش هم میتونه کمک کنه که به کمک داستان هایی که از آدمای مختلف میدونید، نشونه های خاص درون هاله ی یک فرد رو تفسیر کنید اما اگر مهارت این سطح، مرتبط با بررسی جزئیات برای رسیدن به یک نتیجه باشه، کاملا مقدم بر مهارت هاله بینی هست و برای استفاده ازش اصلا

نیازی نیست چشم سوم قوی داشته باشید و هاله ی دیگران رو ببینید و در ادامه، لزوما برای درک سلیطه بودن یک نفر به کار نمیره.

این مهارت ممکنه برای شناخت نابهنجاری های روانی که در برخی افراد، توی مراحل ابتدایی هست و یا در حال رشد هستن کاربرد داشته باشه یا نابهنجاری هایی که به شکل خیلی حرفه ای، پنهان شدن. رفتارهایی که توی موقعیت های نادری شانس بروز دارن اما میتونن مخرب واقع بشن و با پیشبینی احتمال وقوعشون بشه رفتارهای پیشگیرانه رو انتخاب کرد.

توی خواب دیشبم، یه جاش یه شوهری داشتم که ظاهر توجیه شده ای داشت و باهام نازک تر از گل هم حرف نمیزد. ما با هم هیچ مشکل خاصی نداشتیم و منم توی کاراش فضولی نمیکردم که حالا بخوام سر از

کارش در بیارم یا ایرادی روش بذارم. صرفا از واکنشی که نسبت به مسائل مختلف نشون میداد، این حس بهم دست داد که در حال به دست آوردن ثروت مشروعی نیست و پتانسیل اینو داره که به من هم خیانت کنه و به هیچ جاش هم نباشه که چه آسیب روانی ای میتونه بهم بزنه.

فهمیدن این موضوع هم لزوما قرار نبود باعث بشه که ازش جدا بشم، صرفا زندگیمو جوری به بودنش وابسته نمیکردم که خیانتش بخواد بهم ضرر خاصی بزنه. به ویژگی هاییش دل میبستم که ارزشش رو داشته باشه و اگر لازم میشد، باهاش درمورد بدبینیم هم صحبت میکردم.

جای دیگه ای از خوابم سبحان رو در دوره ی رفاقتمون دیدم. خیلی از رفتارا و حرفاش بهم این

حسو میداد که یه شخصیت متجاوز و مفت بر داره ولی سعی داره با خوش زبونی و خوش رفتاری، حواس طرف مقابلش رو پرت کنه و بهش حس امنیت بده. مشخصا هرگز بهم حس امنیت دست نداد و وقتی دیدم سعی داره به زور خودشو نگه داره و مثل متجاوزا کیرشو بکنه تو زندگیم هم دکمه شو زدم و اجازه ندادم بیشتر از حد خاصی از بودن باهام لذت ببره. حالا هرچقدرم همه ضمانتت رو کنن یا رفیقات خایه مالیتو کنن، دکتر منم و بهتر میفهمم که یه آدم متجاوز چجوریه. حتی خوده این استادایی که یه زمانی ضمانتت رو میکردن در نظرم مشکل روانی دارن و مشکلات جنسی، امونشون رو بریده. زیادی هم باهات راه اومدم و بهت فرصت دادم که بهم ضربه

بزنی. باید از همون اول هم خودت هم استادای کیر کجتو آمپول میزدم.

توی کتابام براتون قلدری میکنم، بهتون میرینم، بدنامتون میکنم یا در دنیای واقعی، به هر روشی که صلاح بدونم ازتون انتقام میگیرم چون قدرتش رو دارم. همونطور که خودتون در زمانی که قدرتش رو داشتید این کارو کردید و توی خیالاتتون هم نمیگنجید که منم یه روز فرصتی برای اذیت کردنتون به دست بیارم. همونطور که میبینید، بسیاری از روش های انتقام جوییم هم تاثیری روی مسیر تکاملم نداره و اونقدر عقل دارم که جوری از دماغتون در بیارم که عرش خدا ذره ای به لرزه در نیاد. اصلا اهمیت نمیدم که کارام و حرفام چقدر رنجتون میده یا چقدر باعث میشه که حس ناامیدی و افسردگی بهتون دست بده.

در واقع حتی اگه خودکشی کنید هم برام اهمیتی نداره و نه تنها ناراحت نمیشم بلکه روی قبرتون میشاشم. میتونید برید به هر جا که میتونید شکایت کنید. اونایی که گیر میوفتن، چوب اینو میخورن که سعی کردن جایی برینن که همیشه ازش غذا میخوردن. من روزیمو از زیر پای شما جمع نمیکنم که حالا نگران شکستن پاتون باشم.

اصلا برام مهم نیست که چقدر زجر میکشید وقتی میبینید بدنامتون میکنم یا به منافعتون ضربه میزنم. هرچقدرم میخواید باهام رفاقت کرده باشید یا فکر کنید که به گردنم حق دارید یا در نظرتون نمک به حروم به نظر برسم. قدرتشو دارم و عذابتون میدم. همون حرفیو تحویلتون میدم که بعد از ارضا شدن با

شرارت تحویلم میدادید: اگه قدرتشو داشتی، تو هم انجامش بده.

.

.

.

دیشب مجددا برای شناخت بیشتر سطح 58 تکامل مراقبه انجام دادم اما اتمسفر خوابم، لزوما روی پیدا کردن ویروس های روانی به کمک مهارت های این سطح تمرکز نداشت.

خوابهای دیشبم خیلی رمانتیک و اکلیلی بودن و برهه های مختلفی از زندگیمو مرور میکردم. جزئیات رو بررسی میکردم و پتانسیل های خوبی که محقق نشدن رو پیدا میکردم. اتفاقات کوچیک اما خوبی رو پیدا میکردم که توجه بهشون، احساس خوبی رو درونم

زنده میکرد و باعث میشد که حس کنم عشق زیادی درونم زنده میشه.

این مرورهای مبتنی بر کشف جزئیات، باعث میشد در پایان، فشار روانی یا رنجی که از مرور یک اتفاق یا به یاد آوردن یک شخص میکشیدم کمتر بشه یا حداقل به یک حالت خنثی برسه.

گرچه من در واقعیت اصلا نمیتونم به همچین جزئیاتی برسم یا به خودم اجازه بدم که کوچکترین نظر مثبتی به آدم های جک و جنده ی زندگیم داشته باشم اما تجربه اش در دنیای خواب، خوب بود. این مرورها، چنانچه با رویکرد منطقی و متعادلی صورت بگیرن، قرار نیست باعث خوشبینی افراطی به یک فرد بشن بلکه بیشتر روی رنج و فرسودگی روانی تاثیر مثبت میذارن.

گرچه به نظرم کاربرد مهارت های این سطح میتونه خیلی بیشتر از این حرفا باشه و محدود به این استفاده های سانتی مانتال نمیشه. دیدن چنین جزئیاتی در حین مطالعه ی یک جامعه و قضاوت یک فرهنگ، میتونه خیلی کاربردی واقع بشه. به شخصه به دست آوردن همچین حدی از صبر و تحمل و مدیریت فشار روانی رو برای کار کردن با جوامعی که فرهنگشون حالمو به هم میزنه رو نوعی دست آورد میدونم که اجازه میده به کار کردنم با جامعه ادامه بدم و مدام نخوام کیرمو بکنم تو کون هر چی آدمه.

هرچند که مهارتهای این سطح، کاربردهای خوب و مثبتی هم داره اما شاید بشه اسمش رو گذاشت آناتومی شناسی راسو، قبل از تجربه ی گوز کشنده.

خیلی از اتفاقات یا پتانسیل ها در یک جامعه یا درمورد یک پدیده محقق نشدن اما با توجه به جزئیات، میشه حدس زد که پدیده ی مذکور، میتونه همچین پیامدهایی رو محقق کنه. چنین تحلیلی در حین کار کردن با یک پدیده میتونه اطلاعات خیلی خوبی رو استخراج کنه.

من این دو تا سطح رو بررسی کردم ولی محتوای این کتاب رسیده به 3400 کلمه. حوصله هم ندارم که بیشتر از این درمورد یه سطح کار کنم، برای همین، امشب سراغ سطح 59 میرم.

چنانچه علاقه داشتید چیزای بیشتری درمورد سطح 58 یاد بگیرید، کافیه درموردش مراقبه انجام بدید و به خواب های خودتون دقت کنید.

.

.

.

## بررسی سطح 59 تکامل

امروز عصر، قبل از خواب، برای شناخت سطح ۵۹ مراقبه انجام دادم اما هیچ کدوم از خوابامو یادم نبود. ولی از اونجایی که خیلی کصمست هستم و دوست دارم حرف بزنم، خریدای جدیدم رو نشونتون میدم.

بعد از مدت مدیدی و با ظهور علائم کمبود شدید ب۱۲، سراغ خرید دارو رفتم. این دارو ها بدون نسخه پیدا میشن و قیمتشون خیلی نرمال و بعضا پایینه.

قرص اول، قرص ب۱۲ هست که قبلا هم درموردش حرف زده بودم. یه مکمل خیلی مهم برای افراد گیاه خواره و اگه مصرفش نکنید و توی مواد غذاییتون هم ب۱۲ کافی نباشه، خیلی هوس گوشت پیدا میکنید و اینکه ممکنه مثل من، تیکه هایی روی زبونتون صاف بشه. زبون بشر زمینی، بافت حوله ای داره و در اثر کمبود ب ۱۲، لکه های دایره ای صافی پدیدار میشن و اون بافت حوله ای از بین میره.

مکمل بعدی که خیلی شگفت زده ام کرده و ازش راضی ام، هربال امگا۳ هست که منشا اون گیاه سکسی کتان به حساب میاد.

تا چند وقت پیش اصلا نمیدونستم که امگا۳ گیاهی هم راحت پیدا میشه و خیلی دوست داشتم امگا۳ مصرف کنم چون با توجه به خواصش، حدس میزدم هم میتونه چربی خونم رو کنترل کنه و روی سلامتی کبدم تاثیر بذاره و هم باعث بهبود افسردگی میشه. اما فکر میکردم همه ی امگا۳ ها از کبد ماهی به دست میاد.

قبلا ها یکبار امگا۳ کبد ماهی هم استفاده کردم اما باید بگم تاثیر هربال، اصلا قابل مقایسه با کبد ماهی نیست و این داروی گیاهی، تاثیر خیلی سریعی نشون داد.

رگ هام حسابی باز شد و حس میکردم پاهای همواره کرخت و سردم داره پاکسازی میشه. ورم شکمم کمتر شد و حین خواب، هی بابت باز شدن ناگهانی رگ ها و حرکت شدید خون، از خواب بیدار میشدم. بعدش احساس سبکی زیادی بهم دست داد و سنگینی سرم هم تا حد زیادی برطرف شد.

بیشتر تشنه ام میشه و با اینکه تا امروز صرفا چند تا از این قرص رو مصرف کردم، کبدم خیلی بهتر شده. البته تو دوره های درمانی قبلی، وضع کبدم خیلی بهبود پیدا کرد و خیلی وقته بابت بالا رفتن چربیم، دچار سردرد نمیشم ولی هنوز گاهی خارش کبدی داشتم که با مصرف این دارو، مقدارش خیلی کمتر شده.

داروی دیگه ای که برای اولین بار مصرفش میکنم، سلنیوم هست که برای مشکلات کمکاری تیروئید مناسبه. هرچند جزو داروهای اصلی این بیماری نیست. برای کمکاری تیروئید، معمولا داروی تیروکسین که مرتبط با هورمون تیروئید هست رو تجویز میکنن اما نمیشه بدون نسخه خریدش.

سابقا توی یکی از داروهای کبدم، مقداری سلنیوم هم بود و کمابیش تحریکاتی رو توی گلوم حس کردم و انتظار دارم که این دارو هم به تدریج، تاثیر ملموسی روی گلوم بذاره. فعلا تحریکات خیلی محدودی رو احساس میکنم.

داروی نورتریپتیلین هم فکر کنم سابقا معرفیش کردم. داروی با نسخه‌است که از اضافات داروهای خواهرم کش میرم و سرخود مصرف میکنم. خیلی دفعات که با اعصاب و روان گوهی مینویسم، معمولا چند روز میشه که این دارو رو مصرف نکردم و روی کنترل فشارای روانیم تاثیر خیلی خوبی داره.

در ترکیب با مکمل های جدید منجمله امگا۳، مصرف نورتریپتیلین ممکنه منو دچار کصمستی افراطی کنه که تاثیراتش رو روی کتابای پرشکوهم خواهید دید.

.

.

.

دیشب برای شناخت بیشتر سطح 59 مراقبه انجام دادم و خواب های پر و پیمونی هم دیدم.

الگویی که توی خوابام تکرار میشد از این قرار بود که من توی یه جامعه حضور داشتم که لزوما حس تعلقی بهشون نداشتم و برنامه هم نداشتم که بهشون حس تعلقی پیدا کنم. اونا برنامه میریختن که وقت منو بگیرن یا از هدفم منحرفم کنن و به طور کلی مانع رشدم بشن.

من به کارم ادامه میدادم و سعی میکردم توی ذهنم قضاوتشون کنم. خیلی مشتی و آبدار و با توجه به ریزترین جزئیات، قضاوتشون میکردم. هم نقاط قوتشون رو میدیدم و هم نقاط ضعفشون رو. سعی میکردم با بررسی ریزترین ویژگی های خوب، تحمل کردنشون رو تبدیل به تجربه ی خوبی کنم و لاس پی

و پیمونی هم گاها باهاشون میزدم. اصلا از قیافه ام نمیتونستی بفهمی که چقدر اطرافیانم، به تخمم هستن و میتونم با یه بشکن، همه شون رو پشت سر بذارم چون به طور میانگین، آدم های خوبی نبودن و قصد هم نداشتن که خوب زندگی کنن.

این نحوه ی ترکیب شدن من با جامعه شون، در برهه ای باعث میشد که بتونم نوعی تاثیر فرهنگی ایجاد کنم و از ایده هام، به سبب اینکه خیلی منطقی و وسوسه کننده به نظر میرسیدن، بسیار استفاده میکردن. به شکل واضحی از من خوششون میومد و به لحاظ فکری هم گرسنه بودن و اگه خوب حرف میزدی، کصلیسی‌تو هم میکردن.

اتفاقی که در پایان میوفتاد این بود که اونا نمیتونستن منو به بردگی بگیرن و درست لحظه ای که

حس میکردن یه مشاور ساده لوح با ایده ها و انرژی خوب رو به چنگشون گرفتن، نیرویی که انتظارش رو نداشتم، منو از دستشون راحت میکرد.

بخش جدید این الگوها نسبت به سطوح قبلی، همین ایجاد تاثیر فرهنگی بود که طی پروسه ی نسبتا طولانی و با استفاده از چند مهارت روانی دشوار رخ میداد اما این بخش رها شدن از دستشون، یه پدیده ی مرموز و معجزه وار بود و در حال حاضر، توضیح منطقی خاصی براش ندارم.

.

.

.

ساعت نزدیک 2 بعد از ظهره. دیشب هم قبل از خواب، برای شناخت بیشتر سطح 59 مراقبه انجام

دادم. نمی دونم این خواب ها مرتبط با سطح 59 هستن یا نه اما سعی میکنم بررسیشون کنم.

نقطه ی مشترک خواب ها این بود که به جامعه ی اطرافم حس تعلق نداشتم. سعی داشتم جزئیاتی رو بررسی کنم که کمک میکنه ناگفته های جامعه رو درک کنم و ببینم واقعا همون چیزی هستن که بهش تظاهر میکنن یا نه. سعی میکردن جلوی راه رشدم رو سد کنن و اونقدری خونسردی داشتم که اهمیتی به کاراشون ندم. میدونستم حتی زورکی هم نمی تونن منو اونجا نگه دارن چون منشا تعلقات واقعیم، جای دیگه ای هست.

توی خوابم میدیدم که توی یک خونه باغ هستم. اونجا اتمسفر پاییزی و مرموزی داشت. یه خونه وسط حیاط بود و اطراف باغ هم دیوارهای خیلی بلندی

میشد دید. باغ یه ورودی داشت که سیستم دفاعی خاص و جالبی داشت و از بسیاری جهات، منو یاد سامحو مینداخت چون میدونستم چقدر سلیقه اش به همچین اتمسفری نزدیکه. یک جای آروم، بزرگ و امن که مجهز به سیستم های دفاعی مورد علاقه و خلاقانه ی خودش هست.

اونجا خونه ی موقت ما بود توی دوره ای که برای انجام یه ماموریت بخصوص، اتمسفر زندگیمون رو تغییر دادیم. بعد از مدتی از اونجا رفتیم و جای ما رو کفتارها گرفتن.

اینطوری بگم که یه عده ی جدید به اونجا اومدن و از عمد، جوری ازش استفاده کردن که توی ذوق ما بخوره و بهمون این حسو بدن که میتونن چیزی که مال ما بود رو ازمون بگیرن.

این گروه جدید، برخیشون جزو افرادی بودن که از قبل میشناختم. عمدتا افکار نیهیلیستی داشتن و یکیشون رو توی سفر خودکشیم دیده بودم. یعنی توی یکی از زندگی های قبلیم که خودکشی کردم و به ابعاد پایین رفتم، این بابا هم اونجا حضور داشت و حتی بعد از تموم شدن دوره ی آموزشی و صعود مجدد، هرگز از افکار نیهیلیستی خودش کوتاه نیومد و ترجیح داد زندگیش رو با همین ذهنیت ادامه بده.

این بابا با یه تیم کاسب کاری مثل خودش، به خونه ی ما اومده بودن و اونجا داشتن یه سریال ترسناک و جنایی پر از خشونت میساختن. اتفاقا کارشون هم گرفت و مخاطبای خاص خودشون رو داشتن.

این محیط، براشون یک پوشش بود چون داشتن چیزای مهمی رو پنهان میکردن و فکر میکردن سیستم

امنیتی خاص اون باغ، قراره کمکشون کنه. بحث اینه که نمیدونستن سامحو، چیز پیچیده تری رو طراحی کرده و بخشی از این سیستم، اصلا برای این کفتارها آشکار نشد که حالا بخوان درش رو به روی ما ببندن.

ما تمام مدت، به اون ساختمون رفت و آمد داشتیم و کوچکترین حرف یا کاری از چشممون دور نموند.

بازه ای که ازش صحبت میکنم مربوط به همین ماه های اخیره. زمانی که به نظر میرسید من و سامحو جدا شدیم. درواقع ما هیچ وقت از هم جدا نشدیم و مشکلی هم با هم نداشتیم. انتظار هم نداشتم که بشه مدت چندانی از این دروغ استفاده کرد ولی حتی بیشتر از حد انتظار و برنامه ریزی اولیه مون دووم آورد و ما هم با کمال میل، ازش نهایت استفاده رو بردیم.

توی این مدت، سامحو وانمود کرد که رویه ی خودش و سازمان یا گروه خودش رو تغییر داده و پسر بدی شده و منم نقش فردی که دوباره شوهر از دست داده و تصمیم داره با تمام این مشکلات، دختر خوبی باقی بمونه رو بازی کردم.

اینکه همچین موضوعی تونست این همه مدت پنهان بمونه صرفا وابسته به تدارکات ما نبود و نقشه مون اینقدر مرغوبیت داشت که حمایت دوستامون توی فدراسیون رو هم داشته باشیم.

ما دقیقا نمیدونستیم که زندگی کردن زیر سایه ی این دروغ، قراره ما رو به چه اطلاعاتی برسونه، فقط متوجه شدیم که ناخواسته، یه مزرعه ی وحشی اطلاعات، زیر پامون قرار گرفته. فاز اول این خالی بندی، فکر میکنم صرفا یکی دو هفته بود و من و

سامحو اول قصد داشتیم در همون مرحله، کار رو تموم کنیم و دروغمون رو منکر بشیم ولی از پروژه مون حمایت شد و داستانو ادامه دادیم.

برادری تاریک احمق نیست و طبیعتا اوایلش، خیلی هاشون دروغامون رو باور نکردن اما وقتی این پروسه طولانی تر شد و شواهد اینکه ممکنه با هم باشیم هم پیدا نشد بلکه دروغ های چند لایه، بیش از پیش شروع به فریب دادن طرف مقابل و ایجاد تلقین های مد نظر ما کردن، طعمه های ما، گارد خودشون رو پایین آوردن و با بی احتیاطی بیشتری رفتار کردن.

اونا خوش خیالانه فکر میکردن تونستن خونه باغ سامحو رو غارت کنن و ازش سواستفاده کنن و وقتی مطمئن شدن که ما از هم جدا شدیم و سامحو جزو پسرای بد شده، دیگه ترسی از پس گرفته شدن اون

خونه نداشتن و یکی دو تا سازمان، شروع کردن به منتقل کردن چیزای مهم و جالبشون به اون ساختمون.

تاثیر این اتفاق روی دنیای فعلی من یعنی زندگی فیزیکیم در سیاره ی زمین اینه که بعضی از افرادی که به شکل ریاکانه ای سعی میکنن از عرف عمومی برای افزایش منافع خودشون استفاده کنن، ضرر دیدن و قراره هنوز هم ضرر ببینن. فکر میکنی به طور اتفاقی حرفی از دهن خودت یا هم گروهیت میپره و باعث میشه اعتبار اجتماعیت خدشه دار شه یا شغلت رو از دست بدی ولی اینا هیچ کدوم اتفاقی نیست بلکه نتیجه ی ضعیف شدن سیستم های امنیتی تون هست.

دلتون رو خوش کرده بودید که سامحوی من دیگه حمایت رفقای سابقش رو نداره و میتونید حالا ازش سواری بگیرید یا تحقیرش کنید یا مثلا چون من یه

زن تنهام، از احساساتم سواستفاده کنیم و تحقیرم کنید و با مزاحمتاتون، وقت و انرژیم رو هدر بدید.

پاکسازی انگشتایی که توی سیستماتون فرو کردیم، مثل اینه که بخواید هزارتا کرم رو از توی یه سبد میوه بیرون بیارید در حالی که هزار تا سوراخ و تونل درست کردن و به خیلی چیزا هم آسیب زدن.

اگه بقیه ی اتفاقات این مدت رو توی خوابام دیدم، بیشتر درموردشون مینویسم.

.

.

.

ساعت 9 و چهل و چهار دقیقه ی شبه و بعد از ظهر رو خواب بودم.

قبل از خواب برای شناخت بیشتر سطح 59 مراقبه انجام دادم و خواب های پر و پیمونی هم دیدم. در یک نگاه کلی، هنوز درست نمیدونم که مفهوم این سطح جدید، چی میتونه باشه. حتی با مرور مفاهیمی که توی سطح قبلی یاد گرفتم، بیشتر سردرگم شدم و با خودم گفتم: واقعا این قبلیا درست هستن؟

توی یکی از خوابام میدیدم که توی یه جامعه ی سنتی و عقب مونده زندگی میکنم و شوهر کصمشنگی دارم که فکر میکنه در جهت درست تاریخ ایستاده و یه شکل شرافتمندانه ای، از نژاد و فرهنگ تخمی خودش مراقبت میکنه.

جامعه در شرف نوعی انقلاب شدیدا فاشیستی بود که اهمیت زیادی برای امثال شوهر من نداشت. به خودشون هم نمیگفتن فاشیست. عقیده داشتن فرهنگ

و نژاد بسیار شریفی دارن و ارزشش رو داره که برای حفظ نژاد خودشون، دست به نسل کشی هم بزنن و جون خودشون رو عزیزتر از همه ی موجودات عالم میدونستن.

حالم از شوهر سیبیل کلفت و کیریم به هم میخورد ولی ادای زن های وفادار رو درآوردم و توی پیچیده ترین لحظه های این تحول تاریخی، پیشش باقی موندم. فکر میکرد چون دوستش دارم این کارو میکنم و سعی داشت منو به خونه بفرسته تا مثلا ازم مراقبت کنه ولی ول کنش نبودم.

ول کنش نبودم چون ایمان داشتم که قرار نیست عاقبت بخیر بشه و دوست داشتم با جفت چشای خودم، کیر شدن خودش و هم پیاله ای هاش رو ببینم و از ته قلبم خوشحال بشم. به جز این موضوع،

دوست داشتم از نزدیک، جزئیات همچین اتفاقاتی رو ببینم.

دلیل ایمانم به شکست خوردنشون این نبود که از نوعی قدرت ماورایی خاص برخوردار باشم. صرفا همچین تحولات تاریخی ای رو توی تمدن های دیگه و طی تناسخات دیگه ام دیده بودم و حتی اگر مستقیما یادم نمی اومد، تاثیرشون توی ناخودآگاهم باقی مونده بود. کمی حساب و کتاب معمولی هم انجام داده بودم و در نظرم، این یاروها اونطور که وانمود میکنن، اصلا هم شرافتمند نیستن و کونشون رو برای بقای فرهنگی پاره میکنن که نصف فرهنگ دشمناشون هم ارزش نداره. از دستشون هم زیاد کشیده بودم و کوچک ترین حس تعلقی بهشون نداشتم و دیدن

شکست و سقوطشون میتونست حتی به لحاظ جنسی تحریکم کنه.

اما پدیده ای عجیب و شاید ماورایی هم توی ذهنم می افتاد که هرچقدر هم بخوام منکرش شم باز هم نقش مهمی هم توی این خواب و هم خواب هایی داره که بعد از مراقبه با سطح 59 دیدم. من به شکل ناخواسته، تونستم فرجام و آینده ی این حرکت جمعی رو ببینم و انگار از آینده اومده باشم. آیا میشه گفت این تصویری از نوع تحلیل و مهندسی ذهن باشه که کمک میکنه پیامد رفتار و حرکت جوامع اطرافت رو حدس بزنی و لزوما یه موضوع ماورائی نیست؟

الگوی مشابه توی خواب بعدیم این بود که من باید برای تاثیر گذاشتن روی آینده ی خونواده ی زمینیم حرف میزدم. حرفای تندی بود و اشتیاقی هم به

گفتنشون نداشتم و حتی فکرشو هم نمیکردم که توان گفتنشون رو داشته باشم چون میدونستم چاکرای گلوم مشکل داره و نمی تونم راحت و صریح، حرفامو به آدمایی بزنم که انرژی سنگین و منفی زیادی دارن اما انگار یه چیزی مثل یه استاد نوری، بهم میگفت که حرفت رو بزن و حتی اگر یادت رفت، من به یادت میارم که باید چی بگم.

من در حالی شروع کردم به حرف زدن که در ابتدا، حتی نمیدونستم کلمه ی بعدیم باید چی باشه و خیلی دستپاچه بودم اما در لحظه، کلمه ی بعدی به ذهنم میرسید و جمله ای رو تموم کردم که در ابتدا، حتی نمیدونستم قراره چه محتوایی داشته باشه چه برسه به اینکه قدرت قانع کردن طرف مقابلم رو داشته باشه.

خواهر بزرگترم تصمیم گرفته بود خودکشی کنه و اول از همه هم با من به صورت خصوصی حرف زد. عمدا هم میخواست این کار رو در حضور خونواده انجام بده و فشار روانی سنگینی رو به ما تحمیل کنه. هدفش از این کار، هم رنج دادن و مشوش کردن خونه ی ما و انتقام گرفتن ازمون بود و هم سعی داشت خودش رو از مشکلاتش راحت کنه و فکر میکرد که زندگی همین یکباره.

توی گفت و گوی خصوصیمون هم دست از جنده بازی بر نمیداشت و بهم میگفت چطور فکر میکنی خوابا میتونن معنی داشته باشن، با طرز فکر تو پس تقریبا هر خواب فانتزی ای که میبینیم میتونن یه معنی بیخودی داشته باشن.

منم گفتم: اتفاقا فکر میکنم دقیقا هر خوابی که میبینیم یه معنایی داره.

حرفایی که به خونواده ام زدم هم به طور خلاصه شامل این حرف میشد که ایراداتشون رو یادآور شدم و گفتم اگه ناخواسته در کنار هم قرار گرفتیم و زندگی کردیم، بابت این بود که تک تکمون حقمون بود و همونطور که میبینید همه مون یه مشت کصکشیم. توعه کصخلم اگه خواستی خودکشی کن ولی خیال نکن قراره دنیا دست از سرت برداره. دوباره یه جایی مثل همینجا متولد میشی و مجبوری همین چیزا رو تحمل کنی چون لیاقتت همینه و گوه رنگی تری نسبت به ماها نیستی. باور دارن که تناسخ وجود داره چون محل ممکنه توی دنیای به این بزرگی، شانس یکی

اینقدر تخمی باشه که فرصت یکبار زندگی کردنش بیوفته توی همچین خونواده ی زنا گرفته ای.

میدونستم که دارم با کالبد فیزیکی خونواده ی بدون باورم صحبت میکنم و تحملشون میکنم چون برام مثل موش آزمایشگاهی هستن و مورد مطالعاتیم به حساب میان. جزئیات زندگیمون رو مرور میکنم و سعی میکنم شخصیتشون رو بشناسم چون بخشی از رزومه ی حرفه ایم به حساب میان و می تونم با مطالعه و تحقیق روی زندگیشون، جیبم رو پره پول کنم.

شاید سابق بر این خیلی دست و پا میزدم که بتونم از دست این لاشخورها راحت بشم اما به این نتیجه رسیدم که نه از جامعه ای که توی ابعاد بالا قراره

خونه ی بعدیم بشه خوشم میاد و نه لیاقت خودم رو چیزی بیشتر از این خونواده ی احمقانه میدونم.

من اصلا هم آدم خوبی نبودم و توی خوابم هم دهانم رو بستم و به صورت ذهنی، با روح پدرم ارتباط گرفتم و به یادش آوردم که توی زندگی های قبلی، وقتی که صرفا یه پسر بچه ی معلول بود، بهش تجاوز جنسی کردم و با ذکر جزئیات، توضیح دادم که چقدر از تجاوز کردن بهش لذت بردم با اینکه متوجه شدم این کارم زیاده رویه. حتی با اینکه اینقدر برام عواقب داشت و کارمای اون تجاوز، اینقدر زندگیم رو تلخ کرد ولی اینقدر هنوز هم ازش چندشم میشه و کیرم دهنشه که نه تنها بابت انجام اون تجاوزا پشیمون نیستم بلکه بهشون بیشتر از سطح تکاملیم افتخار میکنم.

شاید حتی توی زندگی های آینده هم اگه فرصتی پیش بیاد هم تو و هم خیلی از آدمایی که ازشون نفرت دارم رو همینطوری قربانی پدوفیلی کنم حتی اگر واقعا لایقش نباشید و اونقدرا هم که فکر میکنم، مادرجنده بازی در نیاورده باشید.

اگرم توی چند سال اخیر تکونی به خودم دادم و سعی کردم تکامل پیدا کنم ذره ای بابت این نیست که حسم به زندگی توی این دنیا و جوامع در دسترسم تغییر کرده. صرفا بابت حضور سامحو هست و دوست داشتم زندگی بهتری در کنار همدیگه داشته باشیم وگرنه هیچ بنی بشری توی کل ساختار هستی وجود نداره که دلخوشیم بهش، اینقدر زیاد باشه که بتونم تکامل پیدا کنم.

من پیش سیریانی جماعت حتی رسیدن به سطح 9 رو تجربه کردم و این مثل یک میراث، توی فرهنگ کهنه مون دست به دست شد تا به من هم رسید ولی حتی به این میراث هم پشت پا زدم و ترجیح دادم به شکل شرورانه ای توی سطح 7 تکامل زندگی کنم.

زمانی تکامل پیدا کردم که سامحو به زندگیم اومد و صداقتش رو در محبت ورزیدن دیدم. دیدم که برام ارزش قائله و مثل برخی از شما دوستان و هم پیاله ای های سابق، بهم به چشم یه آدم ساده لوح نگاه نمیکنه. شماها حتما باید یکبار زیرخواب روی پدوفیلم میشدید تا بفهمید منم وجود خارجی دارم و میتونم مثل یه آدم نرمال، کمی هم شرارت کنم. وگرنه درنظرتون یه عروسک ناناز بیشتر نبودم.

آدم نمیتونه زورکی، به عشق موجوداتی زندگی کنه که براش ارزشی قائل نیستن و باهاش محترمانه برخورد نمیکنن بلکه مثل آشغال، اونو زیر پا میندازن.

.

.

.

فکر کنم امروز بشه این فایل رو تموم کرد. دیشب هم برای شناخت بیشتر سطح 59 مراقبه انجام دادم. نقطه ی مشترکشون نوعی پیش آگاهی درمورد اتفاقاتی هست که در یک بازه ی زمانی نزدیک قراره اتفاق بیوفتن. این پیش آگاهی لزوما ریشه ی ماورائی نداره بلکه تاثیرگرفته از مهارتهایی هست که توی سطوح قبلی یاد گرفتیم منجمله مرور جزئیات و نادیده ها و درک پتانسیل های جامعه یا افراد.

این پیش آگاهی رو نمیشه به راحتی اشتراک گذاشت چراکه دیگران نمی تونن با شهود تو شریک باشن یا بهتره بگیم هنوز مهارت های روانی لازم برای بیان کردنش رو نداریم. این پیش آگاهی، صرفا مخصوص خودت هست و دونستنش، این مسئولیت رو درونت ایجاد میکنه که آگاهانه به وضع جامعه نگاه کنی و اطلاعاتی رو استخراج و بررسی کنی که نشون میده دیگران، چطور به سمت یه اتفاق بسیار قابل پیش بینی میرن.

طبیعتا آدم هایی که داری بهشون نگاه میکنی، لزوما منتظر همون آینده ای نیستن که تو در نظرت میاد و امید دارن که بتونن تقدیر دیگه ای رو برای خودشون رقم بزنن. همچنین نگاه اونا به سرنوشت و دلیل رخ دادن این نوع پیش آگاهی، کاملا با تو متفاوته. اونها

ممکنه آینده ای که در نظرت میاد رو به صورت یک احتمال، در نظر بگیرن اما مثل تو، فکر نکنن که حقشونه که به همچین سرنوشتی دچار بشن بلکه اگر با همچین سرنوشتی رو به رو بشن، به خودشون به چشم افراد مظلوم و قربانی نگاه میکنن. چیزی که واضحه اینه که درکشون نسبت به چیزی که هستن و آینده ای که قراره بهش دچار بشن، زمین تا آسمون با قضاوت تو متفاوت هست و همینم دلیل بر اینه که نمی تونی باهاشون ارتباط بگیری، بهشون حس تعلق داشته باشی یا سعی کنی اونا رو از رسیدن به اتفاقی که لیاقتشو دارن، نجات بدی.

این وضعیت، ارتباط مستقیمی با تراژدی داره و شما رو عملا در نقطه ای قرار میده که بعضا سقوط،

شکست یا سرخوردگی یک جامعه یا فرد رو از نزدیک مشاهده کنید.

ما در برهه هایی از زندگیمون، شاهد اتفاقاتی میشیم که انگار به ما خیلی بی ربط بودن و خیلی شانسی، تونستیم از نزدیک ببینیمشون اما شما خود به خود، یه داده ی خام از نحوه ی تحول یک جامعه رو دریافت کردید. داده ای که ممکنه در ابتدا، حتی ندونید به چه دردی میخوره یا چقدر لایه های پیچیده ای داره.

اصطلاحا "دنیا دیده بودن" تاثیر زیادی روی درک دیگران و جوامع شون داره و به شما اجازه میده که با بافت های مختلف فرهنگی و شخصیتی کار کنید و روی انواع ذهن ها، تاثیرات مدنظرتون رو پیاده کنید.

ابزارهایی که توی این سطوح تکاملی میشه دید، میتونن کمک کنن که تجربیات حاصل از دنیا دیدگی، بیش از پیش مفید واقع بشن.

پیش آگاهی، ممکنه به سرعت شما رو یاد پیشگوها و رمالایی بندازه که سعی میکنن آدما رو درمورد آینده آگاه کنن یا حتی فرقه ها و موجوداتی که با جوامع مختلف ارتباط میگیرن و با پیشگویی هاشون کلی بازارگرمی میکنن. طبیعتا بعضی هاشون پیشگویی هایی انجام میدن که بعدا درست از آب درمیاد و مردم هم این مدل بازارگرمی ها رو عمدتا خیلی خوب، مورد استقبال قرار میدن اما مهارتی که در این سطح باهاش رو به رو هستیم، لزوما شامل اتفاقات چندان عجیب و غریبی نیست و آینده ی چندان دوری رو هم شامل نمیشه. همچنین کاربردش اصلا ایجاد بازارگرمی

نیست و منشائش یه موجود شرور که کص و کونش رو توی سازمان های تاریک پهن کرده هم نیست. باهاش نمیشه خفن ظاهر شد و بقیه رو تحت تاثیر قرار داد که من خیلی حالیمه و نور پیامبری دارم و از این حرفا.

شما صرفا حدس میزنید که در آینده ی نزدیک، فلان اتفاق، پتانسیل وقوع داره و با این داده، هیچ کار ملموس و عجیبی انجام نمیدید. صرفا بهتون کمک میکنه که منبع تمرکز خودتون رو پیدا کنید و بین داده ها و اتفاقات مختلف درون جامعه، روی چیزی تمرکز کنید که مستقیما با مسیر رشد شما درارتباطه و میتونه در ادامه، داده های خوبی رو در اختیارتون قرار بده.

اسم این سطحو بذارم پیش آگاهی؟ نمیدونم.

خب به لطف هوش مصنوعی، فکر کنم بتونم چند تا معادل علمی تر برای مهارت هایی که تا امروز پیدا کردم انتخاب کنم.

اسم علمی تر مهارت روانی پیش آگاهی رو میشه پیش بینی شناختی گذاشت. Cognitive Forecastingیا تفکر آینده نگر (Prospective Thinking)

برای سطوح دیگه که اسم مبهم تری دارن هم یه سری عنوان علمی تر پیدا کردم که توی بخش بعدی میتونید ببینیدشون.

قبل از تموم شدن این کتاب، یه خوابی که به تازگی یادم اومده رو تعریف میکنم. دیشب این خواب رو دیدم و در ابتدا به نظرم رسید که تاثیر گرفته از افکار روزمره ی خودمه و ارتباطی با مفهوم این سطح نداره.

در دنیای خواب میدیدم که توی یه کلاس درس هستم. محیط اون مدرسه در سطح پایینی بود و چندان ازش خوشم نمی اومد.

معلم مون فردی بود که در واقعیت هم میشناسمش و از ظاهرش خوشم میاد. نمیدونم توی زندگی های قبلی ملاقاتش کردم یا نه، تا حد زیادی منو یاد یکی از دوستای قدیمیم میندازه.

روح جوونی داره و اگه باهاش بپرم، به عنوان کیس پدوفیلی شناسایی میشم. فارغ از این حرفا، با اینکه ظاهر و وجناتش برام جذابه، ویژگی هایی داره که باعث میشه زیاد دست و دلم نره نقدش کنم چون به نظرم قرار نیست چندان تاثیر بپذیره و راهی رو داره میره که از همین الان، نتیجه اش مشخصه و هزارتا آدم مثل اینو میشه پیدا کرد.

در دنیای خواب، دوست نداشتم توی کلاس درسش بمونم با اینکه ظاهرش خیلی ناناز و دوست داشتنی بود. شیوه ی تدریسش، در نظرم سطحی نگرانه جلوه کرد. به طور نمادین، میدیدم که مجسمه های کوچیکی از شخصیت خودش ساخته و تمام محتوای درسی هم درمورد خودش و موفقیت هایی هست که به دست آورده. در نظرش این موفقیت ها کاملا مشروع و با ارزش بودن و از راه اخلاقی ای به دست اومدن.

من این موضوع رو زیر سوال بردم. زیاد انتقاداتم رو کش ندادم و در حد چند جمله خلاصه اش کردم و از کلاس رفتم بیرون. گفتم دیگه نمیخوام اینجا باشم و همه چیز، درمورد دست آوردهای خودته که فکر میکنی مشروع هستن اما به نظرم اصلا هم مشروع

نیستن و وجهه ای که از خودت ساختی رو دوست ندارم.

پسره دوست نداشت که همچین بازخوردی از من بگیره و نظرم براش، بیشتر از چیزی که فکر میکردم اهمیت داشت.

توی گوشه ای از حیاط مدرسه، پیش دوستام نشسته بودم و حرف میزدیم که این بابا اومد و شوی جدیدی راه انداخت. تلاش رقت انگیزی برای ساخت وجهه ی جدیدی از خودش نشون داد که اینبار مبتنی بر تحسین و تبلیغ سنت های جامعه بود. فکر میکرد همراه شدن با ایدئولوژی های سنتی، اونو به شکل اجتناب ناپذیری، یه پسر خوب جلوه میده و میتونه در نظرم، توجیه بشه.

انتظار هم نداشتم که ایده ی بهتری به ذهنش بیاد. حدس میزنم که حداکثر تا سطح 7 تکامل رفته باشه و الان حتی تا سطح 3 هم عقبگرد کرده باشه. این ترکیب عددی، اتفاقا خیلی رایجه و ممکنه نمونه های مشابه رو به راحتی توی جوامع تون پیدا کنید.

شما فرض کنید که منتقد اجتماعی هستید و انتخاب های مختلفی پیش روتون هست. اگر بخواید انتقادتون درمورد دو هنرمند رو بنویسید، برای کسی وقت میذارید که سابق بر این نشون داده که قادر به همدلی و درک دیگرانه یا فردی که همواره فقط خودش رو دیده و چیزی جز وجهه ی خودش براش اهمیت نداره؟

من که نمیتونم از ظاهر هر کی خوشم اومد، برم کتابا یا تاثیر اجتماعیش رو شخم بزنم و نقدش کنم حتی

اگر خودش چندان از این موضوع بدش نیاد. اگر بنا بر نقد کردن یک شخص باشه، ترجیح میدم برای فردی وقت بذارم که حدس بزنم ممکنه تاثیر خوبی بپذیره. در بیشتر اوقات هم اصلا یک شخص یا سازمان خاص رو نقد نمیکنم و آدم ها، بیشتر برام مثالی هستن که بتونم حرفام درمورد مهارت های روانی رو توضیح بدم.

حالا من دوستت داشته باشم یا نداشته باشم، تحسینت کنم یا نکنم چه فرقی داره وقتی که توی ذهنت، همه چیز درمورد خودته و همیشه 90 درصد، منافع و خواست خودت رو درنظر میگیری؟ چه فرقی داره وقتی که هیچ وقت تمرین نکردی تا دیگران رو درک کنی؟ چطور آدما میتونن اینقدر توی کسب همدلی لنگ بزنن وقتی که اتفاقا اینقدر به وجهه ی

اجتماعی و کسب شهرت یا موقعیت های دهن پرکن اجتماعی اهمیت میدن؟

کسی که منزوی هست و با تنهایی مشکلی نداره قابل درکه ولی کسی که اتفاقا برونگرا هست و دوست داره به عنوان یه فرد سرشناس ظاهر بشه، تو کونم فرو نمیره که بخواد اینقدر سطح همدلی پایینی داشته باشه.

.

.

در پایان این کتاب، از آقای سامحو که هوامو داشته تشکر میکنم. امیدوارم همیشه سایه ات بالای سرم باشه.

.

.

.

خلاصه ی مفهوم سطوح تکاملی از ابتدا تا الان:

1. بعد منفی یک: توهم_ بعد صفر: انگیزه، معنا_ بعد یک: هدف، جهت
2. جریان اندیشه (منطق افکار، ایجاد ارتباط علت و معلولی ساده در افکار)
3. ارتباط (به منظور ساخت فرهنگ)
4. نطق
5. تعلیم
6. شهود
7. درک احساسات (همدلی، همزاد پنداری)
8. خلق تجربه (برای خود و دیگران)

9. مبارزه با نابهنجاری (تفکیک خیر از شر)
10. خوشبینی (تفکیک خوشبینی بهنجار از نابهنجار)
11. وفاداری
12. خلق تجارب سطح بالا برای افرادی که قادر به لمسش نیستن
13. درک اونچه که گفته نمیشه
14. وجهه ی اجتماعی، سرشناسی، کاریزما
15. اشتیاق
16. باور
17. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت
18. مهندسی معکوس
19. تعصب، غیرت
20. شبیه سازی

21. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران
22. کلکسیون سازی
23. چیزی مثل قدردانی. دیدن و ارزیابی و استفاده از پتانسیل‌ها، با توجه به هدفی که توی ذهن داریم. این مهارت می‌تونه کمک کنه تا چیزای به درد نخوری که سعی میکنن خودشونو مهم جلوه بدن یا به خاطر عرف، زیادی بهشون بها داده شده هم ببینیم و از نتایج تحلیل‌مون حذفش کنیم.
24. قدرت طراحی خلاقانه‌ی پارامترای تحلیل احساسات فردی (این روش تحلیل، کمک میکنه تا رفتارا و الگوهای فکری آینده‌ی فرد یا جمعو هم پیش بینی کرد)

25. سایه‌های گذشته. داستانی که پشت سر موجوده و تحلیل بهینه‌اش.
26. الگوهای حذف داده. آنتی پروپاگاندا
27. توانایی شناخت و حذف داده‌هایی که دروغ هستن. دروغایی که به طور مستقیم بیان نمیشن اما طوری طرح ریزی شدن که از طریق تحلیل داده‌های آشکار اما دروغین یا غیر مهم، بهشون برسی و باورشون کنی. دروغی که عمدا پنهان شده تا باورپذیر جلوه کنه.
28. تکنیک کشف و افشای دروغ سه لایه به جهت منحل کردن یک سیستم
29. دیدن بازتاب انعکاس. دیدن تاثیری که توی بخش نابهنجار ناخودآگاه و ذهن یه عده میذاری ولی سعی دارن این تاثیرو کتمان کنن.

30. شک شهودی. گاها چیزای بیشتری برای شک کردن وجود داره اما ممکنه که ذهن خودآگاه، قادر به شناساییش نباشه. با این وجود، شک شهودی به عنوان یه پارامتر تحلیلی در نظر گرفته میشه.
31. طرح تلقین، آشنایی با مفهوم تلقین و نقشی که در طراحی ناخودآگاه جمعی داره و استفاده از این ادراک، جهت بهینه‌سازی قضاوت و تحلیل
32. طراحی تلقین، آشنایی با نحوه‌ی طرح ریزی تلقین های بهینه برای ارتباط گرفتن با ناخودآگاه جمعی. تولید کننده‌ی طرح تلقین.
33. توانایی‌های کشف الگوهای حقارت
34. توانایی‌های افشای الگوهای حقارت
35. کشف الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس

36. طراحی الگوهای افشای الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
37. کشف الگوهای نابهنجاری مظلوم نما (انتقاد به موقع یا زودهنگام نسبت به نابهنجاری‌ای که سعی داره خودشو پنهان کنه یا بی خطر نشون بده.)
38. شناسایی و نقد الگوهای مرتبط با جبرگرایی که سعی دارن یه موجود بعضا بی مسئولیت رو قربانی و ناچار نشون بدن.
39. کشف زمانی که بهتره ناامید شد و از یه موضوع دست کشید.
40. مهربانی
41. کشف و شناسایی الگوهای ویروسی مرتبط با مهربانی
42. خلاقیت در مهربانی ورزیدن

43. درک مفهوم سادیسم. سادیسم به خودی خود نه مثبته و نه منفی. لازمه ازش در جهت مثبتی استفاده کرد.
44. کشف الگوهای نابهنجار سادیستی
45. تعلق
46. شناسایی الگوهای ویروسی تعلق
47. مسئولیت پذیری
48. الگوهای خلاق مبارزات مرتبط با مسئولیت پذیری
49. کشف موقعیت های مناسب نشون دادن مسئولیت پذیری

شناخت فرصت های مسئولیت پذیری یا Responsibility Opportunity Identification: توانایی شناسایی موقعیت

هایی که فرد میتواند مسئولیت پذیری خود را نشان دهد و تاثیر مثبت بگذارد.

50. جدا شدن از موقعیت هایی که بهشون حس تعلق داریم اما مغایر با حس مسئولیت پذیری هستن.
جداسازی شناختی یا Cognitive Detachment: توانایی تفکیک احساس تعلق از مسئولیت پذیری و تصمیم گیری منطقی در شرایط ناسازگار.

51. ریشه‌های پنهان مشکلاتی که عوارض طولانی مدت یک نابهنجاری به حساب میان.
تحلیل علت های ریشه ای یا Root Cause Analysis- RCA: رویکردی که به شناسایی

عوامل پنهان و بنیادی مشکلات میپردازد تا از تکرار آن ها جلوگیری کند.

52. کار کردن با مشکلات اجتماعی ای که سبب ناسازگاری و بی تعلقی شما به جامعه شدن.

موقعیتی که انتظار میره باهاش سازگار بشید اما نمیخواید که این کارو انجام بدید. مدیریت فشار روانی قرار گرفتن در چنین موقعیتی و همزمان، انجام دادن کاری که میدونید درسته.

تاب آوری اخلاقی یا Moral Resilience:

توانایی حفظ اصول اخلاقی در شرایطی که جامعه سعی دارد فرد را به سازگاری با ارزش های ناسازگار سوق دهد.

استقلال شناختی یا Cognitive Independence: مهارتی که فرد را قادر میسازد

بدون تاثیرپذیری از فشارهای اجتماعی، تصمیمات منطقی و اخلاقی بگیرد.

53. پیدا کردن و نگه داشتن رگ مشکل، در شرایط ناسازگار- تاب آوری تحلیلی یا Analytical Resilience: مهارتی که فرد را قادر میسازد در شرایط نامطلوب، مشکلات را شناسایی کند و راه حل های موثر را برای آن ها بیابد.

یا پایداری شناختی (Cognitive Persistence): توانایی تمرکز بر مشکلات مهم، حتی زمانی که جامعه سعی دارد آن ها را کم اهمیت جلوه دهد.

-وضعیت جامعه، سعی داره شما رو از نگه داشتن رگ مشکل و کار کردن باهاش منصرف کنه.

وانمود میکنن که موضوع مهمی نیست.

-مشکل مذکور میتونه عوارض طولانی مدت قابل توجهی داشته باشه و همین مزید بر علته که بهش اهمیت ندن.

-کار کردن با مشکل مذکور، نوعی سادیسم رو به دنبال داره. یعنی میونه باعث جریحه دار شدن احساسات دیگران بشه.

-جامعه ای که قراره باهاش کار کنید، لزوما بهتون حس تعلق نمیده. اگه مهربون باشن هم یه مهربونی به درد نخور و بیمارگونه است.

-فرقش با سطح 52 در اینه که مشکل در سطح 52، جلوه ی آشکارتری داره اما در این سطح، وضعیت جامعه، بسیار مستعد پوشوندن و موجه جلوه دادن نابهنجاری هست. ممکنه حتی خودتونو هم موقتا به خطا بندازه.

54. مزرعه ی وحشی اطلاعات- تفکر استراتژیک انطباقی یا Adaptive Strategic Thinking: مهارتی که فرد را قادر میسازد در محیط های نامطلوب، داده های ارزشمند را شناسایی کند و برای ماموریت های آینده استفاده کند.

-با بی میلی سراغ کار کردن با جامعه ای میرید که نه بهش تعلقی دارید و نه علاقه ی چندانی دارید که بهش حس تعلقی پیدا کنید.

-مهربانی خودتون رو به شکلی نشون میدید که لزوما به چشم هم نمیاد و طبق عرف و خواسته های جامعه نیست اما چون میدونید کار درستیه انجامش میدید.

-برای ناله و فغان آدم های بی مسئولیت، تره هم خورد نمیکنید و با نوعی سادیسم بسیار بهنجار،

به چرخه های کارمایی یا بهتره بگم علت و معلول در سطح کلان، نگاه خردمندانه ای میندازید.

-در حین انجام دادن مجموعه ای از کارهایی که میدونید درسته، اطلاعاتی استخراج میشن که انتظارشون رو ندارید ولی کاربردی هستن. درست مثل پیدا کردن یک مزرعه ی خودرو از محصولاتی که انتظارشون رو نداشتید.

-این اطلاعات، قراره در طراحی ماموریت های بعدی و کار کردن با جامعه، مفید واقع بشن.

55. ایمان_ تاب آوری روانشناختی یا Psychological Resilience: تاب آوری از دیدگاه روانشناختی، یعنی توانایی مدیریت استرس، حفظ امید و مقابله با آسیب های ذهنی.

56. عقده_ بازسازی شناختی یا Cognitive Restructuring: فرآیندی که فرد با تغییر الگوهای فکری ناسازگار، تاثیر عقده های روانی را کاهش میدهد.

57. شیطان در جزئیات است

پردازش جزئیات شناختی یا Cognitive Detail Processing: مهارتی که فرد را قادر میسازد به جزئیات ظریف توجه کند و از آن ها برای تصمیم گیری بهتر استفاده کند.

58. آناتومی شناسی رفتار و حرف انسان ها برای درک بیشتر پتانسیل ها و جزئیات انرژی ای که درونشون هست. در شناسایی ویروس های روانی، مهارت این سطح شبیه اینه که آناتومی راسو

بشناسید تا قبل از اینکه بچوسه، واکنش مناسبی نشون بدید. در حالت مثبت میتونه نقش مفیدی در از بین بردن تروما داشته باشه.

درک انرژی روانی یا Psychological Energy Awareness: بررسی سطح انرژی روانی افراد و تاثیر آن بر رفتار و تصمیم گیری.

59. پیش آگاهی – پیش بینی شناختی ((Cognitive Forecasting یا تفکر آینده نگر (Prospective Thinking)